یادبود شهیدان دیباج که توسط رژیم پهلوی به شهادت رسیدند

# دو برادر که زیر شکنجه ساواک پر کشیدند

خبرنگار کیهان در همدان- سیده لیلا آقامیری

هر صفحه از تاریخ زرین انقلاب اسلامی که ورق زده می‌شود سراسر پر شده از رشادت‌های مردانی از جنس نور، شهیدانی که رفتند تا اسلام و انقلاب بماند. به فرموده مقام معظم رهبری مهم‌ترین امتیاز شهدای ما نسبت به کسانی که در سایر کشورها در راه آرمان‌های خود فداکاری می‌کنند، انتخاب آگاهانه و به دور از احساس است و آنها با اهدای خون خود، استقلال مملکت را حفظ کردند و حرکتی که آنها در این انقلاب از خود نشان دادند در طول تاریخ بی‌نظیر است. اما در این میان، نقش شهیدان قبل از انقلاب به واقع پر رنگ‌تر است چرا که آنها در شرایط خفقان موجود از خود ایستادگی به خرج دادند و زیر شدیدترین شکنجه‌های ماموران ساواک لب به سخن باز نکردند و با عهدی که با خدای خویش بستند تا آخرین نفس ایستادگی کردند. شهید شاخص همدان، سال قبل به نام شهیدان دیباج مزین شد تا بار دیگر نام و یاد این دو برادر شهید در دلها زنده بماند. شهید سید حسین و سید رضا دیباج از جمله شهدای قبل از انقلاب همدان هستند که با رشادت و پایمردی نام خود را در تاریخ جاودانه کردند. بر همین اساس گفت‌وگویی با سید مرتضی دیباج برادر شهیدان(سیدرضا و سیدحسین) دیباج انجام گرفته که در ادامه می‌خوانید.

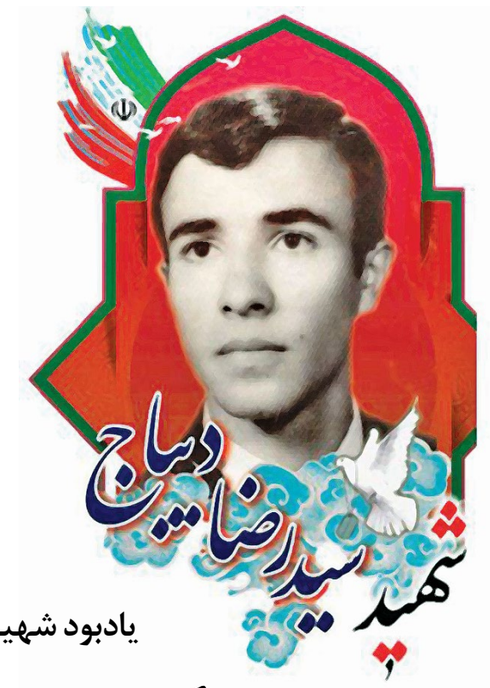

**شهادت زیر شکنجه ساواک**

برادر شهیدان دیباج در گفت‌وگو با خبرنگار ما گفت: سال ۱۳۲۷ که سید رضا به دنیا آمد. از ویژگی‌های شخصیتی برادرم همین بس که فردی صبور، نجیب و آرام بود و به مسائل فرهنگی و مطالعه کتاب‌های مختلف و معاشرت با بزرگان بسیار علاقه‌مند بود. همواره در ساده زیستی و نداشتن تشریفات در زندگی زبانزد عام و خاص بود و پیوسته پایداری و استقامت در مقابل سختی‌ها را در خود تمرین و تقویت می‌کرد.

وی ادامه داد: وی از همان اوائل جوانی به تهذیب نفس و کسب معارف الهی علاقه وافر داشت. رضا مدرسه علمی را که در آن زمان از محیط مذهبی برخوردار بود انتخاب کرد و در کنار آموزش علمی و تهذیب نفس، به مبارزه با فرهنگ بیگانه پرداخت.

دیباج افزود: سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۷ که برای شکل گیری نهضت شکوهمند اسلامی مقطع سرنوشت سازی بود، سید رضا با اعتقادات و دیدگاه‌های امام خمینی آشنا شد و مطالعات خود را در این زمینه گسترش داد و با همراهی دوستانش به مطالعه کتب معتبر در سطح وسیع و خلاصه کردن آنها پرداخت.

وی یادآور شد: علاوه بر انتقال دانسته‌های خود به دوستان و همکلاسی‌هایش، اقدام به مشارکت و همراهی در ایجاد یک هسته مبارزاتی در قالب تشکیل جلسات منظم در سطح همدان کرد و گروه‌های مطالعاتی، علمی و نمایشی(تئاتر) تشکیل داد و کلاس‌های آموزشی برگزار کرد.

دیباج افزود: رضا سعی داشت با نمایشنامه‌های کوتاه به شکل‌های مختلف، رژیم ستمشاهی را رسوا و اذهان را نسبت به جنایات و ظلم طاغوتی آشنا کند و برخی مواقع با افشاگری و سخنرانی خود به این محافل رونق خاصی می‌بخشید تا آنکه پس از اخذ دیپلم ریاضی در سال ۴۷ در رشته روانشناسی دانشگاه شیراز پذیرفته شد و همین خود زمینه را برای مبارزه بی‌امان با رژیم هموار کرد تا جایی که وی به کمک تعدادی از دانشجویان مسلمان از جمله مهندس رجبعلی طاهری و حدود ۴۰ نفر از سایر مبارزین اقدام به تشکیل هستهٔ مبارزاتی کردند.

وی ادامه داد: تقوا و ایمان بالایش به حدی بود که هنگام نماز در دانشگاه و در خارج از دانشگاه، سایرین او را امام جماعت خود انتخاب می‌کردند. مداوم با عمل خود دیگران را به صراط مستقیم فرا می‌خواند و در دعاهای خود از خدا مدام شهادت را طلب می‌کرد و همه این ویژگی‌های مثبت بود که از او فردی مبارز و انقلابی ساخت.

برادر شهیدان دیباج گفت: در سال ۵۱ و در شرایطی که فعالیت‌های مبارزاتی آنها به اوج خود رسید ساواک هسته را شناسایی و افراد را یکی پس از دیگری در شیراز دستگیر کرد. یادم می‌آید لحظاتی قبل از دستگیری‌اش، همه اعضای خانواده را دور هم جمع کرد و به ما گفت، همسر و فرزندم را به شما می‌سپارم و از شما می‌خواهم اگر چنانچه تحت فشار نیروهای ساواک قرار گرفتید به هیچ عنوان اسرار گروه را فاش نکنید. در همین لحظات زنگ خانه به صدا در آمد و در پی آن سید رضا در تیر ۵۱ در منزل پدرش در همدان دستگیر و بلافاصله به شیراز محل فعالیت آنان انتقال داده شد. از آنجایی که ساواک در شیراز و همدان مدرکی علیه او به دست نیاورد وی را به شدت مورد ضرب و شتم قرار داد و در اثر همین ضربات وحشیانه و قرون وسطایی، رضا به آرزویش که شهادت بود دست یافت.

**هدیه امام حسین(ع)**

وی در ادامه گفت: اما دیگر برادر شهیدم، سید حسین دیباج در سال ۱۳۳۰ در کربلای معلا چشم به جهان گشود. مادرم در خاطراتش برایمان نقل می‌کرد، «وقتی باردار بودم به کربلا سفر کردم و درست زمانی که صدای اذان از مناره‌های حرم حضرت اباعبدالله الحسین (ع) به صدا در آمد، فرزندم به دنیا آمد و در اولین فرصت به حرم رفتم و نوزاد را به دور حرم پر نور اباعبدالله الحسین (ع) طواف دادم و همان جا به آقا عرض کردم این هدیه‌ای است در راه تو و همین بهانه‌ای شد تا نام او را حسین بگذارند». مادر بعد از شهادت حسین بارها گفت، «هدیه‌ای را که از امام حسین(ع) گرفته بودم به صاحبش باز گرداندم».

دیباج خاطرنشان کرد: حسین از همان دوران کودکی به توصیه پدرم، نزد مرحوم حاج آقا هوشنگی آشنایی با معارف اسلامی و اعتقادات دینی را آغاز کرد و به یادگیری علوم عرفانی و قرآنی پرداخت. از همان دوران نوجوانی فعالیت‌های انقلابی خود را آغاز کرد و به عنوان یکی از تاثیرگذارترین افراد بر دوستان و همکلاسی‌های خود بود.

وی عنوان کرد: حسین فردی متعهد، باهوش، زیرک و شجاع و در زمینه فرهنگی، علمی و هنری نیز از استعداد بسیار بالایی برخوردار بود به طوری که در دبیرستان همواره شاگرد اول رشته ریاضی بود و در کنکور دانشگاه نیز رتبه خوبی را به دست آورد، در خاطرم هست، همیشه از وسائل فنی برای سرگرمی استفاده می‌کرد و به انجام حرکات رزمی و کوهنوردی بسیار علاقمند بود.

برادر شهیدان دیباج، حسین را فردی مومن، تیزبین، خودجوش و ثابت قدم در اعتقاداتش معرفی کرد و گفت: او توانست در مسیر تحقق حکومت اسلامی به هدف متعالی دست یابد از این رو برای درمان دردهای جامعه از هیچ کوششی فروگذار نبود. خودسازی و مبارزه با نفس و طاغوت را به عنوان خط مشی برای خود انتخاب کرد و لحظه‌ای از راه خسته نشد.

وی تصریح کرد: در طول مدت تحصیل در دبیرستان به طور مخفیانه با دوستان همفکر خود جلسات متعدد تشکیل داد و از این طریق جنایات رژیم شاه را مورد تحلیل خود قرار می‌دادند تا پرده از چهره شوم طاغوت بردارند و به طور حتم همین پاکی و صداقت در رفتار و کردارش، او را در مسیر رشد و تعالی قرار داد.

دیباج اظهار داشت: حسین در سال ۱۳۴۹ وارد دانشگاه تهران شد و به دلیل بهره هوشی بالایش در رشته فیزیک ادامه تحصیل داد و یک سال بعد دوباره از طریق کنکور سراسری در رشته عمران پذیرفته شد. درست در همان دوران با مهارت لازم و با رعایت اصول مخفی کاری و با تشکیل گروه‌های چند نفره اقدامات تاثیرگذاری از خود بر جای گذاشت و این تحرکات در سطح دانشگاه موجب شد که او به همراه سه نفر دیگر از هم تیمی‌هایش، مبارزاتی خود تحت تعقیب نیروهای امنیتی قرار گرفت و در نهایت ۲۰ اردیبهشت ۵۳ نیروهای امنیتی به خانه حمله ور شدند و با محاصره منزل، حسین را دستگیر کردند. در حالی که نیروهای امنیتی حسین را برای بازجویی به بیرون از خانه هدایت می‌کردند، مادر پابرهنه در داخل کوچه یک تنه در مقابل آنها ایستاد و اجازه نمی‌داد که حسین را با خود ببرند. در همان حالی که اشک در چشمان مادر و حسین جمع شده بود ناگهان سر اسلحه به سمت سینه مادر نشانه رفت و صدای نخراشیده‌ای در تاریکی شب بر آمد که اگر قدم از قدم برداری شلیک می‌کنم و همان شب برای همیشه داستان جدایی مادر با حسین آغاز شد .

وی یادآور شد: بعد از دستگیری و بازجویی، حسین در اثر سخت‌ترین باز جویی‌ها و شکنجه‌ها قرار گرفت و پس از تحمل هشت روز شکنجه‌های پی در پی و سرایت عفونت به بدن به درجه رفیع شهادت نائل آمد. حسین عاشق شهادت بود و همیشه در هنگام راز و نیاز، از خدا می‌خواست که سرباز خوبی برای خدا باشد و از خدا همین را طلب می‌کرد«اللهُمّ اجعلنی مِن جُندک، اللهُمّ اجعلنی مِن حزبک، اللهم اجعلنی من اولیائک». حسین در راهی که انتخاب کرد مجاهد راه خدا شد زیرا می‌دانست که مجاهد الی الله همیشه پیروز است.

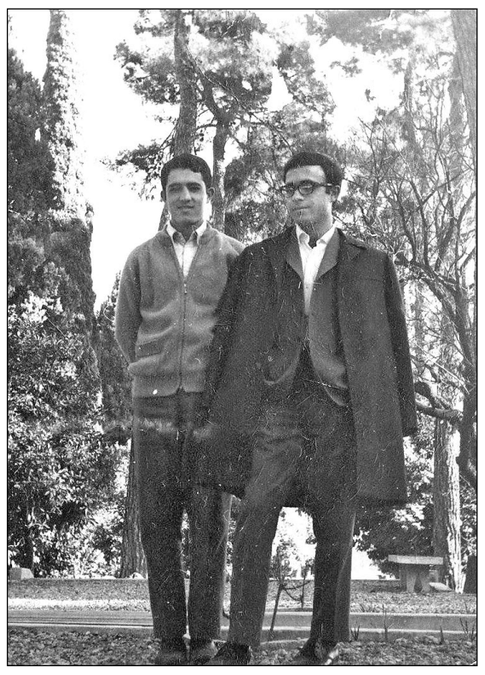

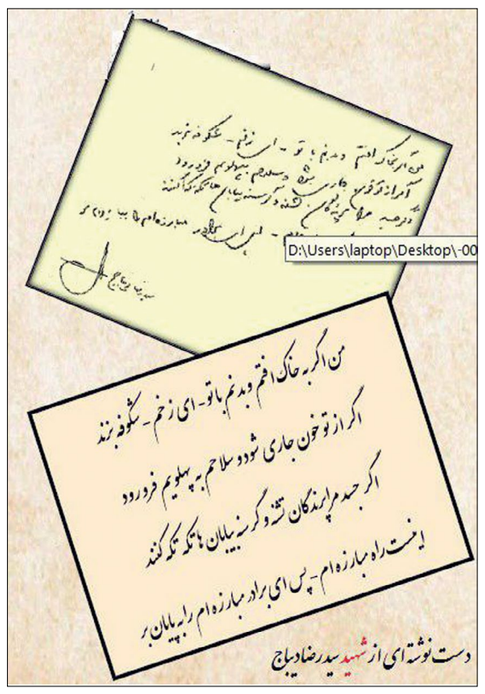


اما پس از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی طی مدارک بدست آمده معلوم شد سید رضا پس از دستگیری در زندان عادل آباد شیراز در اثر حملات وحشیانه در زیر شکنجه‌های مداوم به شهادت رسید و پیکر مطهر او به ساواک تهران منتقل و به صورت مخفیانه در قطعه ۳۳ بهشت زهرا به خاک سپرده شده بود.

وی به نقل از خاطرات خود با برادران شهیدش پرداخت و گفت: فاصله سنی من با هر یک از آنها بین ۶ تا ۹ سال بود. همگی در خانواده‌ای روحانی و مذهبی رشد کردیم. حضور در جلسات دوره‌ای که توسط برادرانم در منازل برگزار می‌شد، جذابیت خاصی برایم داشت. عمدتاً در این جلسات تفسیر قرآن و نهج البلاغه برقرار بود و همین جلسات زمینه را برای فهم و درک مسائل دینی فرزندان فراهم کرده بود.

**ایستادگی در برابر سخت‌ترین شکنجه ها**

دیباج در بخش دیگری از سخنان خود اشاره‌ای به استقامت شهدای انقلاب کرد و گفت: قبل از انقلاب شرایط خفقان بر جامعه حاکم بود تا جایی که برادر به برادر خود اطمینان نداشت، اگر قرار بود سخنرانی امام(ره) را از داخل ضبط صوت گوش کنیم تمام درب و پنجره‌ها را می‌بستیم و هر لحظه گمان می‌کردیم که یک نفر ساواکی ما را زیر نظر دارد، لذا شاخصه اصلی شهدای انقلاب ایستادگی در برابر سخت‌ترین شکنجه‌ها بود که همه نشات گرفته از ایمان راسخ و پایبندی به آرمان‌ها بود.

وی یادآور شد: هرگز خانواده تصور نمی‌کرد که رضا و حسین به یک شکل به شهادت برسند. باورم بر این است شهدای انقلاب غالباً از افراد نخبه جامعه بودند که با هوشیاری و شجاعت، آگاهانه مسیر خود را انتخاب کردند و در این راه از همه هستی خود گذشتند.

برادر شهیدان دیباج اظهار داشت: الفبای مبارزه را از دوران نوجوانی و دوشادوش برادرانم آموختم. رضا و حسین در راه رسیدن به الله تمرین مقاومت کردند و در نهایت شربت شهادت را همچون سالار شهیدان نوشیدند و به عهدی که با خدای خود بستند پابرجا ماندند.

وی با اشاره به اینکه جوانان امروز نیز همانند نسل گذشته از سرزمین و آرمان‌های خود دفاع می‌کنند تاکید کرد: امروز مدافعین حرم اهل بیت(ع) بار دیگر در مرحله عمل با رشادت و پایمردی خود اثبات کردند که پای آرمان‌های خود ایستاده‌اند و به دنیا نشان دادند، هر کس با این سرزمین سر ستیز داشته باشد از ریشه نابود خواهد شد.

دیباج با بیان اینکه راه شهدا همچنان ادامه دارد خاطرنشان کرد: انسان از خودسازی به خداشناسی می‌رسد، لذا تا زمانی که به خودسازی نپردازیم مسیر شهدا برایمان آشکار نخواهد شد امروز جوانان اگر می‌خواهند راه شهدا را ادامه دهند باید در همه ابعاد علمی، سیاسی و معنوی به مرحله بالایی دست یابند تا بتوانند بر نقشه‌های شوم دشمن فائق آیند.

وی خاطرنشان کرد: در شرایط کنونی باید مردم و مسئولان گوش به فرمان مقام معظم رهبری باشند تا از سیلاب بحران‌ها سربلند بیرون آیند. هرگز نباید وحدت خود را از بین برده و بهانه به دست دشمن بدهیم. امروز برخی از انتظارات مردمی به حق است و مسئولان باید پیگیر مشکلات باشند و از رهنمودهای رهبری پیروی کنند تا این انقلاب به دست صاحب اصلیش امام زمان(عج) برسد.

دیباج با اشاره به اینکه آینده نظام و انقلاب روشن و امیدوارکننده است افزود: نگاهی به دستاوردهای ۴۰ ساله انقلاب، آینده را برای ما ترسیم می‌کند اینکه در ۴۰ سال گذشته چه بوده‌ایم، اکنون چه هستیم و در آینده چه خواهیم شد. یقیناً اگر برای ادامه راه به تقوا و علم مجهز باشیم این مسیر علی رغم سختی‌ها روشن است.

گفت‌وگو با علی قلی فودازی، از پیشکسوتان کمیته انقلاب اسلامی

# زمان انقلاب در تهران ۲۴۰۰ مرکز فساد را تعطیل کردیم که ۱۲۰۰ مورد مجوز دولتی داشتند!

■ سید محمد مشکوة الممالک

**نیروهای کمیته انقلاب اسلامی همان‌ها هستند که در سخت‌ترین شرایط توانستند امنیت را در کشور برقرار کنند، تا بعد از سال‌ها استبداد و ظلم و سپس ترورهای مکرر، مردم ما بتوانند با خیالی آسوده در خیابان رفت‌وآمد کنند. آنها به قیمت دوری از خانواده و کار شبانه‌روزی آرامش را به شهرها آوردند تا رزمندگان ما بتوانند با طیب خاطر چندین ماه خانواده را در خانه تنها بگذارند و دشمن را از مرزها دور کنند و این چنین ما را مدیون رشادت و فداکاری‌های خود کردند تا بدانیم که چه خون‌ها ریخته شده و خون دل‌ها خورده شده تا ایرانی آزاد و آباد داشته باشیم.**

**علی قلی فودازی یکی از پیشکسوتان کمیته انقلاب اسلامی است که از ابتدایی‌ترین روزهای انقلاب پا به پای دیگر همرزمانش و در اوج بمباران موشکی تهران در شهر ماند و برقراری امنیت شهر را به عهده گرفت، او از ابتدا دل در گرو محبت ولایت دارد و آن قدر محکم و استوار سخن می‌گوید که گویا در همه سال‌های مبارزه با دشمن داخلی و خارجی حتی اندک هراسی به دل راه نداده و با کلام آخر خود که «تا رهبر را داریم نباید بترسیم» مهر تاییدی بر این حقیقت می‌زند.**

**لطفا خودتان را معرفی کنید.**

علی قلی فودازی و بچه رباط‌کریم و راه‌آهن هستم، از ابتدای انقلاب در کمیته‌های انقلاب اسلامی بودم، در ابتدا قرار بود کار ما چهار ماهه باشد؛ اما ۳۰ سال طول کشید، بعد از انقلاب به عنوان شورای فرماندهی کمیته منطقه دو تحت سرپرستی آیت‌الله ایروانی کار را شروع کردیم.زمانی که وارد سیستم شدم دیپلم داشتم و در حال حاضر فوق لیسانس مدیریت بحران از دانشگاه امام حسین را دارم.

قبل از انقلاب در کار تجارت و تولید فرش بوده و ۴۰۰ کارگر داشتم، زمان انقلاب همه کار را در اختیار خودشان قرار دادم و وارد کمیته انقلاب اسلامی شدم، بنده مدیون این انقلاب هستم، ما انقلاب کردیم که اسلام را حفظ کنیم، انقلاب نکردیم که جیبمان را پر کنیم.

از سال ۵۱ تا ۵۳ سرباز بودم، در سربازی هم فعالیت انقلابی می‌کردم و مطالب امام(ره) را داخل پادگان می‌بردم. دوره آموزشی که تمام شد به سنندج رفتم در آنجا حسینیه‌ای داشتیم که آن را راه‌اندازی کردیم و وقتی به تهران منتقل شدم در ستاد پشتیبانی نیروی زمینی بودم که به خاطر اعلامیه‌هایی که پخش می‌کردیم ظرف سه ماه خدمت ۶ ماه اضافه خدمت آوردم، البته ما شم انقلابی داشتیم و بچه‌ها را هم توجیه می‌کردیم و تا جایی که امکان داشت نمی‌گذاشتیم که کسی بفهمد. ما توسط آیت‌الله ایروانی در همان محل آموزش می‌دیدیم و از سال ۵۳ در کنار آیت‌الله ایروانی کار را ادامه دادیم. من بعد از انقلاب ازدواج کردم، حدود ۵ ماه از انقلاب گذشته بود که رفتم خدمت آیت‌الله ایروانی و گفتم که می‌خواهم ازدواج کنم، وی هم مقدمات را فراهم کرد و با باشگاه دخانیات هماهنگ کرد و عروسی را آنجا گرفتیم و بعد به خانه رفتیم، در حالی که از شهرستان هم مهمان داشتیم ساعت ۹ صبح آقای ایروانی زنگ زد و گفت عروسی یک شب است، مردم به شما نیاز دارند؛ لذا همان موقع از مهمان‌ها خداحافظی کردم و رفتم و اذان صبح روز بعد به خانه برگشتم، دو ساعت بودم و دوباره رفتم سر کار، یعنی خانواده به هیچ عنوان نمی‌توانست ما را در کنار خودش ببیند؛ حتی در موشک‌باران‌های تهران، در سال ۶۶ که شهر وضعیت عجیبی داشت، همه خانه‌ها تخلیه شده بود، من با سه فرزند و همسرم مانده بودم، طوری که در خیابان امیریه که حدود ۵۰ خانه داشت، دو خانه پر بود که یکی از آنها خانه من بود. در موشک‌باران تهران هم از ناحیه هر دو گوش زخمی شده‌ام؛ ولی هیچ‌گاه دنبال جانبازی نبوده‌ام.

بعد از بازنشستگی در سال ۹۲ فقط کار خیریه انجام می‌دهم، خیّرها را پیدا می‌کنیم و در موارد نیاز هزینه می‌کنیم، حالا هم در حال ساخت یک کلینیک تخصصی در نائین هستیم، یک خیر هزینه‌ها را می‌دهد و من هم کارهایش را انجام می‌دهم، در کنار آن کارهای یک مسجد را در بندر خمیر هرمزگان به عهده گرفته‌ایم. وقتی می‌بینیم که انسان‌ها نیازی دارند، باید کمکشان برویم، برای همین هم من افراد خیر را پیدا می‌کنم و کارهایی را شروع می‌کنیم؛ البته ما کارهای معنوی می‌کنیم نه مادی.

**از ابتدای شکل‌گیری کمیته برایمان بگویید.**

کمیته انقلاب اسلامی‌از بدو پیروزی حرکت جمع‌آوری سلاح‌هایی را که از پادگان‌ها به دست مردم افتاده بود داشت، به من هم مسئولیتی دادند که در جاده قدیم کرج که مردم پادگان دپو را خلع سلاح کرده بودند و حدود ۵ کامیون سلاح آمد که من آنها را جمع‌آوری کردم و بردیم پادگان باغ شاه میدان حر و این‌ها را تحویل دادیم و از آن شب به بعد کار شروع شد.

کل کشور در کمیته‌های انقلاب اسلامی تعریف شده بود، نه دادگاهی وجود داشت نه کلانتری‌ها کاری انجام می‌دادند و کمیته‌های انقلاب اسلامی تمام مسئولیت اداری و اجرایی مملکت را به عهده داشتند و ما در کمیته از کار دادگاهی و اختلافات گرفته تا دیگر موارد را انجام می‌دادیم و هنوز گروه‌ها در کنار هم بودیم.

**در کمیته چه مسئولیت‌هایی داشتید؟**

سال ۶۳ قائم‌مقام فرمانده کمیته انقلاب اسلامی ورامین شدم، ۶۴ قائم‌مقام کمیته منطقه ۱۲، تا ۶۷ هم یک سوم تهران در اختیار آیت‌الله ایروانی بود و کار اجرایی به عهده من بود، تهران ۱۸ منطقه شهرداری داشت که ۶ تای آن زیر نظر ایشان بود بعد هم فرمانده استان چهارمحال و بختیاری بودم.

بنده جزء ۲۵ نفر فرماندهی هستم که در بحث ادغام انتخاب شدیم و ادغام نیروهای انتظامی شهربانی کمیته و ژاندارمری را انجام دادم و بعد از آن هم ۴ سال فرمانده استان بودم و بعد هم در تهران مشاور فرماندهی و فرمانده ویژه بازرسی ناجا شدم، مدتی جانشین بازرسی کل ناجا بودم و در کنار آن جانشین مواد مخدر کل کشور و بعد هم تا زمان بازنشستگی رئیس بازرسی تهران بزرگ شدم.

**نقش کمیته در دوران دفاع مقدس چه بود؟**

نخستین روزی که در فرودگاه مهرآباد بمب انداختند خاموشی‌های تهران و امنیت آن را اداره کردیم. جنگ که شروع شد اعلام کردند که شهرها در حال سقوط هستند و به نیرو نیاز داریم، از شرکت واحد اتوبوس دو طبقه گرفتیم و بچه‌ها را بردیم آبادان و اهواز؛ البته کمیته مسئولیت نگهداری و دفاع شهری را به عهده داشت و ما هیچ‌گاه کارمان را با بچه‌های بسیج و سپاه آمیخته نکردیم، چون آنها مسئولیت مرزها را به عهده داشتند و ما مسئولیت داخل شهرها را به عهده داشتیم و اگر ما نمی‌توانستیم امنیت را در داخل برای خانواده‌های رزمنده‌ها ایجاد نمی‌کردیم آنها نمی‌توانستند در مرزها بجنگند.در واقع کمیته‌های انقلاب اسلامی حرکت عظیمی را در دفاع مقدس داشتند. اگر در دفاع مقدس مقدس پیروز شدیم به خاطر ارتباطی بود که بین بچه‌های شهری و بچه‌های جبهه برقرار بود.

یکی از کارهای مهمی‌که کمیته در آن روزها انجام داد تهیه سلاح بود، در جریان حصر آبادان بچه‌ها نیاز به «ژ۳» داشتند و موضوع را به آیت‌الله مهدوی کنی که فرمانده کمیته‌های انقلاب اسلامی بود اعلام کردند، من به عنوان نماینده کمیته مسئولیت جمع‌آوری اسلحه «ژ۳» را در کمیته‌های تهران به عهده گرفتم، همه آنها را جمع‌آوری کردم و چند کامیون ژ۳ شد که به سپاه دادم، این ژ۳ بود که در حصر آبادان توانست حرکت عظیمی را انجام دهد، بنی صدر هم اجازه نمی‌داد به بچه‌های سپاه ژ۳ بدهند. در آن زمان آقای رفیق‌دوست فرمانده لجستیک سپاه بود. دو روز بعد هم کلاش تحویل گرفتم و به کمیته‌ها دادم؛ چون در داخل شهر ما با کلاش مشکلی نداشتیم.

**خاطره‌ای هم از آن دوران دارید؟**

آیت‌الله ایروانی فرمانده ما بود و نمی‌گذاشت جبهه بروم، می‌گفت جبهه همین‌جاست. آن روزها بنده یک ماشین آهو داشتم که با آن رفتم جبهه و ۶۰ نفر را هم با خودم بردم؛ ولی چون باید برمی‌گشتم ماشین را در اختیارشان گذاشتم و برگشتم، چند روز بعد پیغام رسید که گلوله توپ به ماشینت خورد و منفجر شد، گفتم به خودتان چیزی نشده گفتند نه، قبل از برخورد گلوله پیاده شده بودیم، گفتم فدای سرتان...

ما در مهدیه تهران اقلام مورد نیاز را تهیه می‌کردیم و هر هفته سه تا چهار کامیون جنس می‌فرستادیم منطقه و کارمان این بود که جبهه را پشتیبانی کنیم، یک بار به همراه حدود ۱۵ نفر رفتیم ببینیم به چه چیزهایی نیازمند هستند تا تهیه کنیم، زمان حرکت هم شب بود و مسیر را اشتباه رو به عراقی‌ها رفتیم، در فاصله ۵-۶ متری آنها بودیم که متوجه شدیم و سریع برگشتیم، همه می‌گفتند ما تعجب می‌کنیم که شما چطور سالم برگشتید.

**آیا تعیین تکلیف اموالی که از ضدانقلاب باقی مانده بود به عهده کمیته بود؟ چه تصمیمی در این رابطه گرفته شد؟**

بعد انقلاب همه فراری‌ها خانه‌ها را رها کردند و رفتند و اموال این‌ها در اختیار کمیته قرار گرفت؛ اما حضرت امام خمینی(ره) دیدگاه عجیبی داشت؛ لذا در راس کمیته‌های انقلاب اسلامی یک روحانی ارشد مقید ولایتی را قرار دادند و این روحانی همه این اموال را به عنوان نماینده حضرت امام(ره) در اختیار گرفت و تمام این‌ها را تحویل دادستانی کل کشور دادیم و ذره‌ای از این اموال جای دیگری نرفت و کیسه‌های طلا که هر کدام حاوی بیش از ۶۰۰ سکه ۵ پهلوی و ۱۰ پهلوی و... بود و در خانه‌ها پیدا شده بود را صورت‌جلسه کردیم و تحویل دادستانی دادیم. در واقع بچه‌های کمیته ازخودگذشتگی نشان دادند؛ چرا که اگر می‌خواستند می‌توانستند میلیاردها تومان سرمایه داشته باشند؛ اما این‌ها فقط با حقوق خود زندگی کردند و به اموالی که برای خودشان نبود دست نمی‌زدند.

**از دیگر اقدامات مهمی که در کمیته انجام دادید بفرمایید.**

از ۵۹ تا ۶۴ بچه‌های کمیته تهران را پاکسازی کردند و همه هم مسلح بودند، تنها در منطقه ۱۲، ۶۰ خانه تیمی وجود داشت که همه آنها توسط بچه‌های کمیته دستگیر شدند. سال ۵۸ مسئولیت تخریب و جمع‌آوری فاحشه‌خانه‌های تهران را به من دادند من هم دست به کار شدم و حدود ۳ ماه کار کردیم و شناسایی کردیم و دوهزار و ۴۰۰ فاحشه‌خانه را جمع کردیم که هزار و ۲۰۰ مورد آنها رسمی و با مجوز بودند و بقیه هم غیررسمی بودند، ۹ هزار تا یالانچی داشتند که آنها را حمایت می‌کردند، در سه شب همه اینها را جمع کردیم.

نیروهای کمیته افرادی بودند که توانستند چهره‌های منافق را در تهران نابود کنند، از اواخر سال ۵۹ اولین حرکت علیه منافقین شروع شد، در پمپ بنزین خیابان عدالت مرد، مرکز آموزش نظامی منافقین بود و ما شبانه اینها را دستگیر کردیم و تحویل زندان اوین دادیم، در زیرزمین آنجا وسایلی به دست آمد که نشان داد اینها اصلا کار عملیاتی نمی‌کنند؛ بلکه کارهای خلاف شرع و قانون انجام می‌دهند، به یادم دارم که تعدادی از آنها گفتند فلانی ما با هم دوست بودیم، من هم در جواب گفتم بله تا انقلاب شد همه ما با هم بودیم؛ اما بعد از انقلاب چهره‌های شما عوض شد و دیدگاه‌های شما با امام(ره) سازگاری نداشت، امروز هم به عنوان کسانی که علیه این نظام فعالیت می‌کنند شما را دستگیر کردیم.

**نظرتان راجع به مدافعین حرم چیست؟**

پسر خودم از طریق بسیج رفت سوریه و یک سال و اندی در آنجا جنگید، همین یک پسر را هم دارم، به او گفتم هر جایی که می‌خواهی برو، وقتی ولی امر ما دستور می‌دهد ما باید برویم و بجنگیم، گفتم اصلا نمی‌خواهد که از من اجازه بگیری. دخترم دکترا دارد و خارج از کشور درس می‌دهد، دختر دیگرم هم دانشجوی دکترای روانشناسی دانشگاه علامه است و پسرم هم لیسانس است.

**سخن آخر؟**

جنگ و انقلاب را مردم پیش بردند چرا که جبهه ما مردمی بود، سپاه یک نیروی مردمی بود، ارتش هم خوب بود. الان هم ملت ما صبور باشند؛ چرا که برخی می‌خواهند در کشور اخلال ایجاد کنند، مردم نباید بترسند، ما دیدگاه انقلابی داریم و در آینده هم همه این حرکات نابود می‌شوند، ما تا رهبر را داریم نباید بترسیم.

یک شهید، یک خاطره

## آن همه ایثار

مریم عرفانیان

شب‌های خوزستان برعکس روزهایش بسیار سرد است. زمستان بود و دو سه‌نفری از بچه‌ها در چادر خوابیده بودیم. از شدت خستگی توان اینکه برای خودمان پتو بیاوریم نداشتیم. همان‌طور خوابمان برد. یک‌مرتبه در همان حالت خواب‌وبیداری متوجه ورود یک نفر به چادر شدم؛ چند پتو در دست داشت و روی تک‌تک بچه‌ها را خیلی آرام پتو می‌انداخت و خوب می‌پوشاند. نزدیک‌تر که شد، کمی دقت کردم. با این‌که تاریک بود شناختمش، برادر حسن روی همه بچه‌ها را پتو انداخت و خودش که دیگر پتویی نداشت همان‌طور در گوشه سنگر دراز کشید. آن شب دیگر خوابم نبرد از آن همه ایثار یک فرمانده متأثر شده بودم.

**خاطره‌ای از شهید حسن انفرادی حسن‌آباد**
**راوی: جواد بهشتی، همرزم شهید**

فانوس

## طرحی برای پرهیز از غیبت

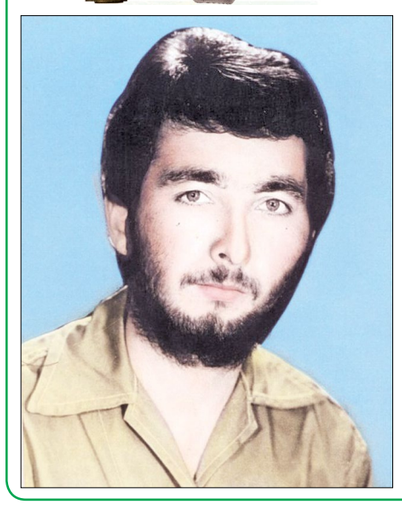

یه صندوق درست کرد و گذاشت توی خونه. بعد همه رو جمع کرد و از عواقب گناه، غیبت و دروغ گفت. بعد هم قرار شد هر کی از این پس دروغ بگه یا غیبت کنه، مبلغی رو به عنوان جریمه بیاندازه توی صندوق تا صرف کمک به جبهه و رزمنده‌ها بشه. این طرح اینقدر جالب بود که باعث شد همه اعضای خانواده خودشون از این گناه دوری کنند و به همدیگه در این مورد تذکّر بدهند.

**به نقل از خانواده شهید علی اصغر کلاته سیفری (فرمانده گردان جبار تیپ امام رضا علیه السلام)**